



کد خبر: ۲۱۵۸۷۴

تاریخ: ۱۴۰۳/۰۲/۰۲

یادداشتی بر داستان کوتاه «میر نوروزی ما» نوشته هوشنگ گلشیری

جا مانده از گذشته‌ای دور یا دور تر

شب‌نم کهن چی

خرداد ماه سال ۱۳۶۳، آتش جنگ هنوز شعله‌ور بود؛ شهر میزبان حمله‌های چراغانی و پارچه‌های سیاه بود و مردها پشت خاکریزها در تب و تاب دفاع از خاک و خانه، مردم در شهرها گوش‌شان پر از صدای آژیر قرمز و بمب و موشک. در چنین ماهی هوشنگ گلشیری این بیت حافظ را بر پیشانی داستان کوتاهش نوشت: «سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی/ که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی». داستان کوتاه «میر نوروزی ما» این فصل، چهل ساله شد. روایتی از آخرین خاطره کامل بودن یک خانواده کوچک، سفری پنج روزه؛ «فقط پنج روز، نه کتاب، نه بحث». گذشته را گذاشتند خانه لای کتاب‌ها و گفتند: «با آینده هم وقتی آمد یک‌طوری سر می‌کنیم.»

«میر نوروزی ما» روایت همان «آینده» است که آمد و حال شد، حالی که راوی‌اش «مرضیه» است. زنی که همسرش (حسین) را به خاطر همان کتاب‌ها و بحث‌ها زندانی کردند و حالا از او آنچه به جا مانده بود «چند وجب خاک ناصاف بود و حفره‌ای کوچک در وسط با سه ترک شوره بسته و یک سنگ شکسته و مایل، نشانه بر لبه گودال...».

داستان با راوی اول شخص روایت می‌شود، اول شخصی که گذشته را روایت می‌کند، به حال می‌آید و به گذشته‌ای دورتر می‌رود و باز می‌گردد به حال. او مثل ماهی در زمان سیالِ زندگی خودش، سینا، حسین همسرش و برادر همسرش محسن، نرم می‌لولد. او از زندان می‌گوید و به گذشته‌ای نزدیک می‌رود، از سفر به کلبه‌ای در ماسوله می‌گوید و به گذشته‌ای دور می‌رود، با اسلاید عکسی از کلبه‌ای در ماسوله به گذشته‌ای دورتر می‌رود و از رفتن محسن می‌گوید و در پایان داستان که قصه تمثیلی گاو را تغییر می‌دهد از حال می‌گوید، همان

زمانی که پسرش کنارش به خواب می‌رود. پل بین همه این زمان‌ها، گذشته نزدیک و دور و دورتر و حال، یک چیز پل است: «رفتن»؛ رفتنِ دو مرد، یکی با مهاجرت و دیگری با اعدام، یکی به غربت و دیگری به دیار مرگ. با این همه رفت و آمد، داستان کوتاه «میر نوروزی ما» در دو مکان روایت می‌شود: کلبه، زندان و دو مکان دیگر در سپیدی بین خط‌های داستان است: کشتارگاه و قبرستان.

مرضیه همین‌طور که روایت سفر به کلبه ماسوله را تعریف می‌کند، دورتر می‌رود و از انتخاب دو برادر در مواجهه با سختی و رنج زمانه حرف می‌زند؛ یکی می‌رود و یکی می‌ماند و در دل این انتخاب از زبان آن که می‌ماند، داستانی از گاوی می‌گوید که در راه کشتارگاه از گله جدا می‌شود. داستانی که چند پایان دارد: یکی در گذشته دورتر که پوزه بر خاک می‌گذارد و می‌سوزد، دیگری در گذشته دور که نه آتشی زیرش روشن می‌شود و نه کاردی در تنش فرو می‌رود و دیگری در حال که گاو یک‌دفعه بلند می‌شود و با شاخ قصاب و دیگران را از خودش دور می‌کند و به خانه برمی‌گردد. می‌توان گفت این گاو نه فقط تمثیلی از دو برادر و زن این داستان بلکه تمثیلی از مردمان بسیاری در این تاریخ که گاهی ماندند و سوختند، گاهی گذاشتند و رفتند، گاهی نشستند و نگاه کردند و گاهی برخاستند و دفاع کردند. هوشنگ گلشیری با ظرافت تمام نمادهای بهاری را در داستانی که سراسر زمستان است و از پیش رخت عزا برتن کرده، نشانده است؛ علف‌های سبز، گندم‌زار، درخت‌زار، یونجه‌زار، نخلستان، گل شقایق، گل سرخ، گل یاس و در این طبیعت کنار آن پریشانی و سیالیت زمان، کفشدوزک، ماهی، جیرجیرک و کرم و قورباغه در رفت و آمد هستند. سه رنگ اصلی آبی و سرخ و سبز و سه عنصر اصلی آب و آتش و خاک نیز در تار و پود داستان تنیده شده‌اند؛ «آب که آبی بود»، «علف‌های سبز، حاشیه‌های همیشه سبز، گندم‌زار سبز...» و «زبان سرخ و سوزان آتش... همه زندگی‌ای که در گذشته بود و دیگر نیست؛ «آب روان و سرد پیدا بود. حالا نیست»، «دراز می‌کشید کنار همان آتشی که حالا نبود»، «باران هم نمی‌بارید» و...

بی‌شک این داستان یکی از نمونه داستان‌هایی است که قدرت زبان هوشنگ گلشیری را به خواننده نشان می‌دهد. زبانی آمیخته به تصویر که فضای داستان را حتی اگر در فصل بهار روایت شود نیز تلخ و زمستانی می‌کند. به بخشی از داستان که در عین ساختن فضای قبرستان و قبر یک اعدامی به خواننده خبر می‌دهد حسین مرده اشاره می‌کنم: «و حالا ملک میر مخلوع ما همه همین یک قطعه بود: نه پرچی داشت، نه درختی، نه گلی. فقط دو نفر در انتهای قلمرو او، نشسته بودند بر دو سوی پشته‌ای از خاک و سراسر ملک روبرو همه‌اش پرچم و گل بود و آدم‌هاش توی هم می‌لولیدند. آنجا بود، هست: ویرانه تختگاهش فقط چند وجب خاک ناصاف بود و

حفره‌ای کوچک در وسط با سه ترک شوره بسته و یک سنگ شکسته و مایل، نشانده بر لبه گودال؛ انگار که از عمق خاک مجسمه‌ای، صندوقچه‌ای را بیرون آورده بودند و چون خاک را سر جایش ریخته بودند زمین گود مانده بود. چرا؟ مگر می‌شود؟ میانه بالا بود، درست؛ پاهایش لاغر بود، درست، صورتش هم استخوانی، اما وقتی [...] بود»

این داستان تصویر درخشان کم ندارد، تصویر دیگر آن شبی است که مرضیه تلاش می‌کند به پسر کوچکش یاد دهد روی نوک پا بلند شود و دست به لبه پنجره، تلفن را بردارد، حرف بزند و خودش می‌رود سوی دیگر پنجره و با دستی مشت کرده بر میان فاصله گوش و دهان، با صدایی از ته حلق می‌گوید: «چطوری، بابا؟»؛ یک ملاقات فرضی با پدر.

میر نوروزی ما، دو شخصیت زنده دارد، دو شخصیت مرده که در غیاب‌شان حاضرند. مرضیه و پسرش سینا که زنده‌اند و حسین و محسن که مرده‌اند اما در همه جای داستان زنده و حاضرند به خصوص حسین. در این میان گاو در داستان خودش که پایان‌هایی متفاوت داشت، جلوه‌ای است از شخصیت‌های اصلی این داستان، جلوه‌ای از شخصیتی پویا که از گذشته بسیار دور به حال می‌رسد و تغییر می‌کند و به جای رفتن یا نشستن، از جا بلند می‌شود.

هوشنگ گلشیری داستان کوتاه میر نوروزی ما را خرداد سال ۶۳ نوشت. این داستان اولین بار در مجموعه داستان «پنج گنج» و سال‌ها بعد در مجموعه داستان‌های کوتاه او یعنی «نیمه تاریک ماه» منتشر شده است. هوشنگ گلشیری متولد سال ۱۳۱۶ بود و ۲۴ سال پیش درگذشت. او از بزرگان مکتب اصفهان و از تاثیرگذارترین داستان‌نویسان معاصر ایرانی است.